

## The Integration Process in Margaret Archer's Theory of Morphology

*Fatemeh Golabi* (Associate Professor, Department of Sociology, University of Tabriz, f.golabi@tabrizu.ac.ir)

*Mirdavood Hashemi* (PhD student in Sociology of Economics and Development, University of Tabriz, hashemi.davod@yahoo.com)

### ARTICLE INFO

#### Article History

**Received:** 2021/10/09

**Accepted:** 2022/03/16

#### Key Words:

morphology,  
structuring,  
combination of agency and structure,  
critical realism,  
dialectic

### ABSTRACT

The main purpose of this study was to investigate how to combine agency and structure in Archer theory. For this purpose, first the theoretical roots of integration are proposed, then Archer's theory of molding is presented with a comparative look at Giddens' theory. Finally, to the research question "What is the process of combining action and structure in Archer's theory?" Has been answered. She has formed her integrated theory by proposing the theory of morphology versus construction. The combination of agency and structure in morphology is as follows; First: pre-existing conditions (structures) that are the basis for social action. Second: the interaction that takes place in this context to achieve certain goals. Third, the consequences of social interaction that may lead to the structural cultivation of conditions of action; In other words, structures and agents are subject to change. Eventually, these agents and altered structures become the context and conditions for subsequent actions .  
Keywords: morphology, structuring, combination of agency and structure, critical realism, dialectic.

## فرایند تلفیق در نظریه ریختیابی مارگارت آرچر

فاطمه گلایی (دانشیار جامعه‌شناسی گروه علوم اجتماعی، دانشکده حقوق و علوم اجتماعی، دانشگاه تبریز، تبریز،

ایران؛ f.golabi@tabrizu.ac.ir)

میردآود هاشمی (نویسنده مسئول، دانشجوی دکتری جامعه‌شناسی گروه علوم اجتماعی، دانشکده حقوق و علوم اجتماعی، دانشگاه تبریز،

تبریز، ایران؛ hashemi.davod@yahoo.com)

### اطلاعات مقاله

تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۷/۱۷

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۱۲/۲۵

### واژگان کلیدی:

ریختیابی،

ساختاربندی،

تلفیق عاملیت و ساختار،

رنالیسم انتقادی،

دیالکتیک

### چکیده

هدف اصلی پژوهش حاضر بررسی چگونگی تلفیق عاملیت و ساختار در نظریه آرچر بود؛ بدین‌منظور نخست ریشه‌های نظری تلفیق طرح شده و سپس نظریه ریختیابی آرچر با نگاهی مقایسه‌ای به نظریه گیدنز مطرح شده است. درنهایت نیز به سؤال پژوهش «فرایند تلفیق کنش و ساختار در نظریه آرچر به چه شکل است؟» پاسخ داده می‌شود. وی با طرح نظریه ریختیابی در مقابل ساختیابی، نظریه تلفیقی خود را شکل داده است. در نظریه ریختیابی تلفیق عاملیت و ساختار از این قرار است؛ اول: شرایط از پیش موجود (ساختارها) که بستری برای کنش اجتماعی به‌شمار می‌آید؛ دوم: کنش متقابلی که در این بستر برای دستیابی به اهداف معین صورت می‌گیرد؛ سوم: پیامدهای کنش متقابل اجتماعی که ممکن است به پرورش ساختاری شرایط کنش بینجامد، به بیان دیگر ساختارها و کارگزاران دستخوش تغییر شوند. سرانجام این عاملان و ساختارهای تغییریافته به بستر و شرایطی برای کنش‌های بعدی تبدیل می‌شوند.

## مقدمه

تلفیق و تعامل‌گرایی<sup>۱</sup> در نظریه اجتماعی را می‌توان روندی تکمیلی در نظریه‌پردازی اجتماعی در مورد دو مفهوم اساسی فرد و جامعه، کنش و ساختار، شخص و نظام، سوژه و ابژه، به‌ویژه در یک‌چهارم پایانی قرن بیستم دانست که تلاشی آگاهانه و هماهنگ در فراتر رفتن از محدودیت‌های افراطی و دوقطبی ساختاری-کنشگر است (توحید فام و حسینیان امیری، ۱۳۸۸، ص ۸۱). تلفیق‌گرایان، پیروان رویکرد ساختارگرایی را به سبب نادیده گرفتن عاملیت و نیز رویکرد تفسیرگرایی را به موجب نادیده گرفتن ساختار، تقلیل‌گرا می‌دانند و خود به تبیین نظریه‌ای تلفیقی با رابطه‌ای دیالکتیکی و بازتابنده می‌پردازند (گلابی و همکاران، ۱۳۹۴، ص ۱۱۸).

در حوزه مفهومی این‌دو، اصلی‌ترین پرسش دانش‌های اجتماعی در تعریف هستی اجتماعی به شکلی ساده آن بوده است که رفتار اجتماعی انسان تا چه پایه مبتنی بر آگاهی و انتخاب می‌باشد و تا چه مایه از موجبیت‌های بیرونی تأثیر می‌پذیرد؟ پارادایم‌های مختلف تاریخ جامعه‌شناختی همچون ساختارگرایی، کارکردگرایی، تفسیرگرایی بیشتر براساس پاسخی که به این پرسش می‌دهند؛ از هم تفکیک می‌شوند (بورديو، ۱۳۸۰، ص ۷). پارادایم‌های ساختارگرایی و کارکردگرایی متمایل به عینی‌گرایی اجتماعی‌اند و قویاً غلبه کلیت اجتماعی بر کنش‌گران و فاعلان انسانی تشکیل‌دهنده این کلیت اجتماعی را مورد تأکید قرار می‌دهند که بر کنش اولویت دارند، اما تفسیرگرایان بر ذهنی بودن واقعیت اجتماعی تأکید می‌کنند.

در حالت کلی ساختارگرایی تصریح می‌کند که عاملان آگاه، آفریننده آن نظام یا سیستم معنایی نیستند که در آن زندگی می‌کنند؛ به‌عکس در مقام سوژه‌های اجتماعی، آنان آفریده این نظام یا سیستم هستند و در درون آن زندگی می‌کنند. پس برای فهم رفتار فردی، دانشمندان علوم اجتماعی باید به آن منطق درونی توجه کنند که عناصر مختلفی را سامان می‌بخشند که شکل‌دهنده سیستم اجتماعی در کل هستند (فی، ۱۳۸۱، ص ۹۴-۹۵). در این تعبیر ساختارگرایان در انسان‌زدایی از علوم

اجتماعی می‌کوشند و برآند تا ساختارهای گوناگونی همچون ساختار منطقی ذهن، زبان، عناصر مختلف سازنده جامعه و یا جامعه را به معنای عام آن، جایگزین انسان‌ها کنند و فرض را بر آن می‌گذارند که کنش‌های مردم از ساختار شالوده‌ای افکار سرچشمه می‌گیرد، اما برای وجهه علمی دادن به علوم اجتماعی بایستی علوم اجتماعی از تأکید بر انسان دست بردارد و به ساختار عینی روی آورد، زیرا توجه به انسان و فرایندهای ذهنی، توسعه علوم اجتماعی را به تعویق انداخته است (توحید فام، ۱۳۸۸، ص ۹۰)؛ در برابر آن در سنت‌های هرمنوتیکی، ذهنیت و آگاهی شالوده علوم اجتماعی است و در جامعه‌شناسی‌های تفسیری در توضیح کردار انسان به کنش و معنا اولویت داده می‌شود و مفاهیم ساختاری رواج قابل‌توجهی ندارند (گیدنز، ۱۳۸۳، ص ۱۲۶). دو رهیافت مزبور به شیوه‌های گوناگون در قالب نظریه‌های فراوان تا دهه ۱۹۷۰ میلادی تداوم یافت که در این دهه زمینه ظهور نسل جدیدی از تئوری‌های تلفیقی را فراهم آورد. رهیافت تعامل‌گرا و تئوری‌های تلفیقی برای سامان دادن به این چندپارگی نگرشی، نخستین‌بار در آثار آنتونی گیدنز<sup>۲</sup> و بورديو<sup>۳</sup> رخ نمود و بعدها در آثار مارگارت آرچر<sup>۴</sup> و باسکار<sup>۵</sup> خوانش‌های جدیدی یافت (پارکر، ۱۳۸۶، ص ۵۵-۵۸). از میان نظریه‌پردازان تلفیقی، گیدنز و آرچر از جامعه‌شناسان بریتانیایی در حوزه تلفیق جایگاه شاخصی دارند. هر دو این نظریه‌پردازان در تبیین پدیده‌های اجتماعی بر تلفیق عاملیت و ساختار تأکید می‌کنند، اما اختلاف‌نظرهای اساسی نیز بین آنها وجود دارد.

آرچر در آغاز تحت تأثیر گیدنز در پارادایم نظریات تلفیقی کار کرده، در ادامه پس از آشنایی با روی باسکار به مکتب رئالیسم انتقادی<sup>۶</sup> روی می‌آورد. رئالیسم انتقادی به‌عنوان یک فلسفه اجتماعی، زیرمجموعه رویکرد تلفیقی قرار می‌گیرد و در عین دارا بودن شباهت‌هایی با سایر نظریه‌های تلفیقی، تفاوت‌های مهمی نیز با آنها دارد؛ یکی از مهم‌ترین این تمایزها مربوط به نحوه

2. Giddens

3. Bourdieu

4. Margaret Archer

5. Baskar

6. Critical Realism

1. Integrative Theory

### عاملیت و ساختار

عاملیت از مفاهیم اساسی در جامعه‌شناسی است که گاه معادل خرد (ریترز، ۱۳۷۴، ص ۶۹۹) و گاه برابر با مفهوم کنش (گیدنز، ۱۳۸۴، ص ۶۴) در نظر گرفته می‌شود. در این تعریف، عامل عبارت است از شخصی که عمل می‌کند یا اعمال قدرت می‌کند تا چیزی را انجام دهد و یا اثری ایجاد کند (مارش و استوکر، ۱۳۸۵، ص ۳۰۷). در این معنا عاملیت اشاره به وجوه ذهنی و مبتنی بر آگاهی کنشگران اجتماعی دارد و دلالت بر این امر دارد که در توجیه کردارهای انسانی، فهم و معنا اولویت دارد و تعیین‌کننده کنش اجتماعی افراد است و نه الزامات بیرونی و اجتماعی؛ برای مثال گیدنز در مورد عاملیت اظهار می‌دارد: عاملان پیوسته اندیشه‌ها، فعالیت‌ها و زمینه‌های طبیعی و اجتماعی خود را به‌صورت بازاندیشانه تولید و بازتولید می‌کنند؛ از این رو عامل‌های گیدنز از قدرت، عقلانیت، انگیزش و خلاقیت برخوردارند (گیدنز، ۱۹۸۳، ص ۲۱۶). به نظر گیدنز قدرت انجام کار، ویژگی اساسی عاملیت است (کسل، ۱۳۸۳، ص ۱۳۶). گیدنز عاملیت را روندی از مداخله‌های سببی موجودات انسانی مادی در فرایند جاری رویدادها در جریان می‌داند (گیدنز، ۱۹۷۶، ص ۷۵). از نظر نگارنده، عاملیت به‌عنوان یکی از بنیادی‌ترین مفاهیم تحلیل جامعه‌شناختی، اشاره به خصوصیات توانمندی‌های اکتسابی عاملان در درک، تفسیر و ارزیابی موقعیت‌ها و اتخاذ تصمیم‌ها و اعمال کنش‌های لازم براساس این توانمندی‌ها دارد.

ساختار نیز به‌عنوان یکی دیگر از اصلی‌ترین مفاهیم تحلیل جامعه‌شناختی، اصطلاحی است عام برای شرایط یا اوضاع و احوال اجتماعی پیرامون کنشگران یا عاملان اجتماعی که با تضعیف قدرت عاملیت افراد به کنش‌های آنها شکل می‌دهد؛ برای نمونه دورکیم از بنیانگذاران جامعه‌شناسی و از ساختارگرایان، مبین اصلی هر پدیده اجتماعی را ساختارهای ذهنی یا عینی حاکم بر جامعه قلمداد می‌کرد (دورکیم، ۱۳۸۶، ص ۴۴۴). پارادایم‌های ساختارگرایی و کارکردگرایی متمایل به عینی‌گرایی اجتماعی‌اند. هم ساخت‌گرایی و هم کارکردگرایی قویاً غلبه کلیت اجتماعی بر اجزای فردی، یعنی کنشگران و فاعلان انسانی تشکیل‌دهنده این کلیت اجتماعی را مورد تأکید قرار می‌دهند که

تعامل میان هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی در این مکتب است که هیچ تقدم و تأخر روشنی میان آنها نیست و در مقابل، معرفت‌شناسی و هستی‌شناسی دارای تعامل متقابلند و حتی معرفت‌شناسی به ساخت و تغییر هستی اجتماعی نیز می‌انجامد (بنی‌فاطمه و همکاران، ۱۳۹۷، ص ۳۱). در سخنرانی که در دانشگاه پلی‌تکنیک فدرال لوزان سوئیس با عنوان «درباره حرفه جامعه‌شناسی به‌مثابه ریخت‌زایی تنش‌ها»<sup>۱</sup> در مورد واقع‌گرایی از سوی آرچر ارائه شده، وی تأکید می‌کند که جامعه‌شناسی در حالی متولد شد که در جستجوی پاسخ به چهار پرسش بود: «از کجا آمده‌ایم؟»، «شرایط حال به چه شکل است؟»، «به کجا خواهیم رفت؟»، و اینکه «چه کار باید کرد؟». اینها همگی پرسش‌هایی واقع‌گرا هستند: جهان اجتماعی واقعی با ویژگی‌های واقعی وجود دارد، افرادی که ساکن آن هستند گذشته را به‌صورت جمعی ساخته‌اند و قدرت غیررسمی‌شان هم‌اکنون در حال شکل دادن به آینده است (انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی، ۲۰۱۰، ص ۴). این مطالب همگی علاقه‌مندی وی را به رئالیسم نشان می‌دهد؛ به‌گونه‌ای که آرچر از آن پس رویکرد تلفیقی خود را با عنوان این مکتب پرورش داد. با این مقدمه محقق قصد دارد پس از بررسی ریشه‌های نظری تلفیق، اشاره‌ای به زمینه‌های فکری آرچر و چگونگی تلفیق دو مفهوم ساختار و عاملیت در نظریه ریخت‌یابی<sup>۲</sup> این اندیشمند بپردازد؛ همچنین نظر به اینکه آرچر نظریه خود را با خوانشی انتقادی از گیدنز ساخته و پرداخته، نگارنده می‌کوشد که به مقایسه نظریات این دو متفکر بپردازد و میزان موفقیت هریک از این دو را در تلفیق عاملیت و ساختار بررسی کند و سرانجام برای پرسش‌های زیر پاسخ‌های علمی ارائه دهد:

در نظریه آرچر فرایند تلفیق کنش و ساختار به چه شکلی است؟  
تفاوت‌های تلفیق عاملیت و ساختار در نظریه گیدنز و آرچر چیست؟

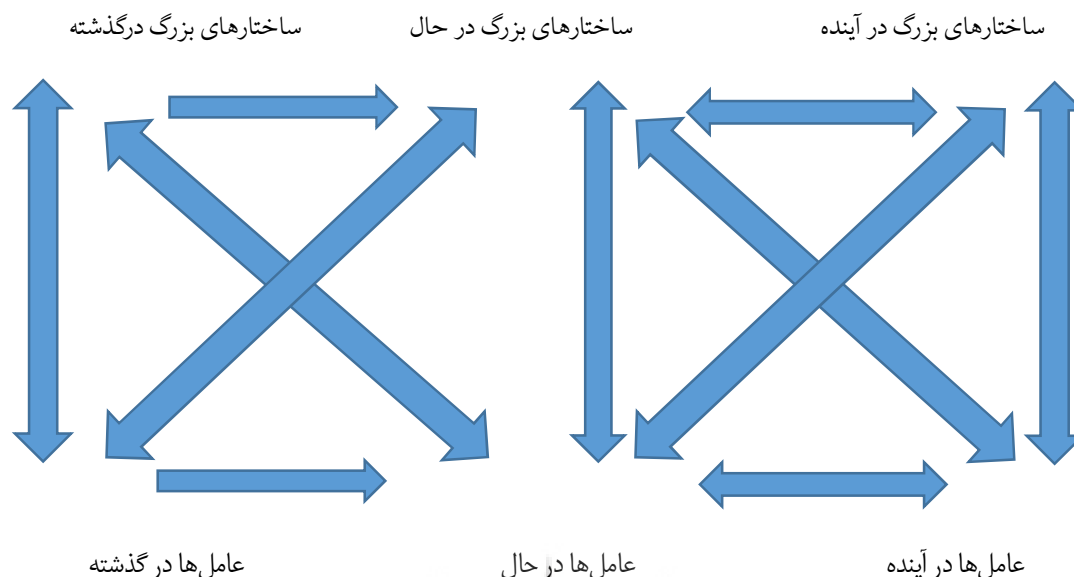
1. On the Vocation of Sociology as Morphogenesis Intensifies  
2. Morphogenesis

می‌توان گفت که دو رکن اصلی رویکرد پوزیتویستی، به نگاه آن به دنیای اجتماعی و جایگاه آن در دنیای معرفت مربوط می‌شود؛ بر این اساس، از یک‌سو جهان اجتماعی مشابه جهان طبیعی فرض می‌شود و به همان روش نیز می‌تواند مورد مطالعه قرار گیرد، رویه‌ای که ویژگی فرهنگی کنش‌های آگاهانه انسانی را نادیده می‌گیرد و از سوی دیگر، شناخت پوزیتویستی، نه به‌عنوان یکی از شیوه‌شناخت بلکه تنها شیوه مطلوب در هر حوزه علوم طبیعی و علوم اجتماعی دانسته می‌شود (متقی و عبداللهی، ۱۳۹۲، ص ۸). این نوع نگرش به مسائل اجتماعی در مقابل روش تحلیل دیالکتیکی بسیار ساده‌انگارانه به نظر می‌رسید. روش تحلیل دیالکتیکی رابطه میان اجزای مختلف دنیای اجتماعی را رابطه ساده و یک‌طرفه، یعنی رابطه علت و معلولی نمی‌بیند، بلکه در نظر متفکر دیالکتیکی تأثیرات اجتماعی هرگز بدان‌گونه که بیشتر متفکران علت و معلول فکر می‌کنند صرفاً در یک مسیر جریان نمی‌یابد. به نظر یک متفکر دیالکتیک شاید یک عامل بر عامل دیگر تأثیر بگذارد، اما درست همان‌طور هم احتمال دارد دومی تأثیر هم‌زمانی بر اولی داشته باشد؛ این امر بدان معنا نیست که دیالکتسین هرگز روابط علی در دنیای اجتماعی را در نظر نمی‌گیرد، بلکه این نوع تفکر به آن معناست که متفکران دیالکتیکی هنگام سخن گفتن درباره علّت همواره روابط متقابل عوامل اجتماعی و نیز کلیت دیالکتیکی حیات اجتماعی احاطه‌کننده آنها را مدنظر قرار می‌دهند (ریترز، ۱۳۹۷، ص ۷۴). دیالکتسین‌ها نه‌تنها به روابط پدیده‌های اجتماعی در دنیای معاصر توجه دارند، بلکه هم به رابطه واقعیت‌های معاصر با پدیده‌های اجتماعی گذشته توجه دارند (Bauman, 1976, p.81) و هم به رابطه آنها با پدیده‌های اجتماعی آینده. این امر دو پیامد متمایز برای جامعه‌شناسی دیالکتیکی دارد؛ نخست اینکه جامعه‌شناسان دیالکتیکی به مطالعه ریشه‌های تاریخی، دنیای معاصر می‌پردازند و دوم آنکه بیشتر متفکران دیالکتیکی به روندهای اجتماعی جاری توجه می‌کنند تا مسیرهای آینده احتمالی جامعه را بشناسند. به عبارتی، متفکر دیالکتیکی به روابط پویای عامل‌ها و ساختارهای اجتماعی نیز علاقه‌مند است (Lefebvre, 1968, p.8). در نهایت دیالکتسین تا شرایط گذشته، حال و آینده عامل‌ها و نیز ساختارها را در نظر می‌گیرند (ریترز، ۱۳۹۷، ص ۷۶). نمودار زیر برگرفته از کتاب جدید ریترز (۱۳۹۷) با عنوان چگونگی تلفیق عاملیت و ساختار به روشنی این موضوع را نشان می‌دهد.

بر کنش اولویت دارند (گیدنز، ۱۳۸۳، ص ۱۲۶). در این میان آرچر و گیدنز درگذر از تنگناهای هر دو دیدگاه، نظریات خود را به شکل تلفیقی ارائه دادند. از نظر هرکدام از این نظریه‌پردازان در تعیین پدیده‌های اجتماعی باید عاملیت، ساختار و پیامد تأثیر و تأثر این دو را در نظر گرفت. آرچر می‌گوید در بررسی پدیده‌های اجتماعی نمی‌توان صرفاً بر ساختارها یا عامل‌ها تأکید کرد. وی انسان‌ها و ساختار اجتماعی را به‌مثابه دو موضوع اصلی شناخت برای علم اجتماعی مسلم می‌گیرد (محمدپور و همکاران، ۱۳۸۹، ص ۹۴). بر همین اساس هم آرچر و هم گیدنز به رابطه دیالکتیکی معتقد بوده، اما در نقطه آغاز تحلیل و نیز میزان تعیین‌کنندگی هر یک از آنها بین آن دو اختلاف نظر اساسی وجود دارد که در ادامه مقاله بدان اشاره خواهد شد.

#### ریشه‌های نظری تلفیق کنش و ساختار

فکر فلسفه دیالکتیکی قرن‌هاست که وجود دارد و اندیشه اصلی فلسفه دیالکتیکی محوریت تناقض است. فلسفه دیالکتیک معتقد است تناقض‌ها در واقعیت وجود دارد و مناسب‌ترین راه شناخت واقعیت، مطالعه پیدایش این تناقض‌هاست. در تاریخ فلسفه، هگل مفهوم تناقض را برای شناخت تغییر تاریخی به کار برد. از نظر وی، محرک تغییر تاریخی عبارت است از شناخت‌های متناقض که اساس واقعیت‌اند و تلاش ما برای حل آنها و تناقض‌های جدیدی است که سر برمی‌آورند (ریترز، ۱۳۹۷، ص ۷۲). پس از هگل، مارکس دیالکتیک را از قلمرو فلسفه به مطالعه روابط اجتماعی مبتنی بر دنیای مادی آورد. ماتریالیسم دیالکتیک دلالت دارد بر اینکه جهان باید در درجه اول در قالب علل مادی درک شود، نه در قالب روح، ذهن یا ایده‌ها؛ با وجود این، دیالکتیک معتقد است که این مسئله در بهترین حالت در قالب نظامی از فرایندها و روابط بهتر دیده می‌شود، تا یک مجموعه پیچیده‌ای از چیزهای از پیش آماده شده باشد مانند پوزیتویسم (محمدپور و همکاران، ۱۳۸۹، ص ۹۳). تأکید ماتریالیسم دیالکتیک بر فرایندها و روابط، اختلاف‌نظری و روشی این رویکرد با پوزیتویسم را نشان می‌دهد؛ بنابراین با وجود اینکه پوزیتویسم در دهه‌های اولیه مورد پذیرش مارکسیست‌ها بود، اما در ادامه در دهه‌های اولیه قرن بیستم از سوی نحله‌های مختلف مارکسیستی همچون مارکسیست‌های فلسفی به نقد کشیده شد.



(منبع: ریتزر، ۱۳۹۷، ص ۷۶)

هستی‌شناسی بیش از افراد آن جامعه اهمیت می‌دهد ( Collier, 1998, p.720-721)؛

ب) پوزیتویست‌ها و تجربه‌باوران، فلسفه را با معرفت‌شناسی آغاز می‌کنند و این امر خطاست چون پرسش‌های معرفت‌شناختی ما به پاسخ‌های هستی‌شناسانه خود بستگی دارد که ما به سؤالاتمان درباره ماهیت وجود می‌دهیم (رهادوست، ۱۳۸۴، ص ۱۹۶)؛

ج) برخلاف پوزیتویست‌ها که حوزه تحقیق علمی را به آنچه قابل مشاهده است محدود می‌کنند، معرفت‌شناسی رئالیستی بر این باور است که امکان تبیین ابژه‌های غیرقابل مشاهده نیز وجود دارد، هرچند این تبیین از نوع پوزیتویستی و روابط علی و رخدادمدار فعلیت‌انگارانه نیست، بلکه تبیین مکانیزم‌های علی و گرایش‌های ماهیتی چیزهاست که وجود دارند و واقعی هستند حتی اگر عملاً محقق نشوند، مانند قوه جاذبه زمین که در بسیاری از مواقع زمینه تحقق آزمایشگاهی آن فراهم نمی‌آید (همان، ص ۱۹۹)؛

د) پوزیتویست‌ها را متهم به تقلیل‌گرایی می‌کنند، درحالی‌که هستی‌شناسی لایه‌ای رئالیسم انتقادی بر این پایه است که پدیدارهای طبیعی و اجتماعی لایه‌لایه‌اند و هر لایه ریشه در لایه

با توجه به مطالب گفته‌شده، به نظر می‌رسد ماتریالیسم دیالکتیک در وهله نخست با رویکرد پوزیتویستی به دلیل نگاه ساده‌انگارانه در تبیین پدیده‌های اجتماعی مخالف می‌باشد و این امر هم‌راستا با انتقادهای مکتب رئالیسم انتقادی از پوزیتویسم است. این مکتب نیز در گذر از نقص‌های روش‌های پوزیتویستی و هرمنوتیکی پا به عرصه وجود گذاشت. رویارویی پوزیتویسم و هرمنوتیک (به‌عنوان دو مکتب اصلی فلسفه علوم اجتماعی) در پاسخ به این پرسش که «تا چه حد می‌توان جامعه را با همان روش‌های علوم طبیعی مطالعه کرد؟» وجه غالب این منازعه را تشکیل می‌دهد؛ پوزیتویسم قائل به وحدت روش‌شناختی و کاربرد روش تجربی در مطالعات علوم انسانی است، حال آنکه هرمنوتیک معتقد است میان این دو حوزه اساساً تفاوت ماهوی وجود ندارد. در این میان پیروان واقع‌گرایی انتقادی کوشیده‌اند سنتزی برای برون‌رفت از این مناقشه ارائه کنند (اشرفی و سیف‌الدین، ۱۳۹۱، ص ۹). بسیاری از انتقادهایی که رئالیست‌های انتقادی بر پوزیتویسم وارد می‌کنند، شبیه انتقادهای دیالکتسین‌هاست. عمده‌ترین این انتقادات نیز عبارتند از:

الف) رئالیست‌های انتقادی روایت‌های پوزیتویستی را مردود می‌دانند، اما نفی تبیین علی را هم در علم نمی‌پذیرد و به

کارش سخت تحت‌تأثیر مارکسیسم است و حتی کتابش ترکیب جامعه، شرح مبسوط این اظهار نظر مارکس به شمار می‌رود؛ انسان‌ها تاریخ را می‌سازند، اما نه بدان گونه که می‌خواهند. آنها تاریخ را با شرایطی نمی‌سازند که خودشان انتخاب کرده‌اند. بلکه تحت شرایطی می‌سازند که از گذشته با آن روبرو بوده‌اند و معین بوده و انتقال یافته است.

### ریخت‌یابی آرچر

نخست آرچر سخت تحت‌تأثیر نظریه ساخت‌یابی گیدنز بود، اما پس از آشنایی با روی باسکار به رئالیسم انتقادی روی آورد. وی در سال ۱۹۸۲ تحت‌تأثیر روی باسکار، مقاله‌ای با عنوان «ریخت‌یابی در مقابل ساخت‌یابی: درباره تلفیق ساخت و کنش»<sup>۱</sup> (۱۹۸۲)، نوع جدیدی از هستی‌شناسی اجتماعی را مطرح کرد و آن را «ریخت‌یابی» یا به بیان برخی از ترجمه‌های فارسی «تکوین شکل»<sup>۲</sup> خواند. رهیافتی که افزون بر ساختارگرایی و فردباوری در برابر ساخت‌یابی نیز صف‌آرایی می‌کند. با این موضوع‌گیری می‌توان گفت آرچر در تشریح دیدگاه‌های خود بر ضد بوردیو و گیدنز صف‌آرایی کرد و با فلسفه رئالیستی باسکار هم‌نوا شد. او در روند پیوند با رئالیسم انتقادی باسکار به دنبال تقویت هستی‌شناسانه از وجود نظام‌های اجتماعی بود (آرچر، ۱۹۹۶، ص ۶۸۰). پارکر بر باور است که وی در نظریه ریخت‌یابی به دنبال یافتن تفسیری از رابطه‌های مختلف بین ساخت و عاملیت است که به تبیین این موضوع یاری برساند که چرا موارد خاص این رابطه به شکل کنونی آن وجود دارند (پارکر، ۱۳۸۳، ص ۱۱۷). این رهیافت که اساساً در رده نظریه‌های واقع‌گرایانه انتقادی طبقه‌بندی می‌شوند، شأنیت مستقلی برای هر یک از این دو مؤلفه قائل است؛ اگرچه این استقلال صرفاً در مقام تحلیل و برای تبیین همزیستی انفکاک‌ناپذیر این دو مقوله است و نه در مقام وجودی، ولی بدون وجود انسان‌ها، واقعیت اجتماعی وجود ندارد و این واقعیت خود را به‌واسطه کنش انسان آشکار می‌سازد. از لحاظ تحلیلی نسبت کارگزار و ساختار، رابطه بین

دیگر دارد. رویدادها از دل همدیگر پدید می‌آیند و علیت‌ها صرفاً از آن نوع رابطه علت و معلولی نیست (همان)؛

ه) رئالیست‌های انتقادی بر این باورند که جدای از واقعیت‌های بالفعل، واقعیت‌های بالقوه نیز وجود دارند و با پژوهش‌های علمی می‌توان به تبیین واقعیت‌ها پرداخت و از آنجا که ماهیت علوم اجتماعی و انسانی با علوم طبیعی متفاوت است، در نتیجه روش‌های پژوهشی آنها نیز باید متفاوت باشد و دلیلی برای انتخاب روش‌های پژوهشی یکسان وجود ندارد و روش‌هایی که در علوم طبیعی به‌کار گرفته می‌شوند، در محیط‌های اجتماعی که پدیدارهای انسانی قابل پیش‌بینی و کنترل نیستند، نمی‌توانند مفید و پاسخگو باشند.

انتقادات رئالیسم انتقادی بر پوزیتیویسم بسیار شبیه به انتقادات دیالکتیسم‌های مارکسی می‌باشد و به‌روشنی مشاهده می‌شود که مکتب رئالیسم انتقادی تحت‌تأثیر رویکرد ماتریالیستی مارکس بوده است. گفتنی است که آرچر در مکتب رئالیسم انتقادی پرورش یافته‌اند و امروزه این مکتب با نام روی باسکار و رم هاره و مارگارت آرچر شناخته می‌شود (همان، ص ۱۹۵). با توجه به اینکه رابطه نزدیکی بین مفاهیم نظری دیالکتیسم‌ها و مارکسیست‌ها وجود دارد، بنابراین به لحاظ زمانی باید اذعان کرد که رئالیست‌ها از مارکسیست‌ها تأثیر پذیرفته و در این راستا نیز آرچر تحت‌تأثیر ماتریالیسم دیالکتیکی مارکس قرار گرفته است.

با توجه به قرابت نظری بالا، به نظر نگارنده مفاهیم عاملیت و ساختار و تلفیق آن‌ها در ساحت جامعه‌شناسی، نخستین بار به‌وسیله مارکس با عنوان «ماتریالیسم دیالکتیکی» از فلسفه هگل وارد جامعه‌شناسی کرده و محققان تلفیقی دیگر نیز از این مفهوم استفاده کرده‌اند و به نوعی وامدار تفکر مارکس می‌باشند؛ همان‌طور که ریتزر نیز می‌گوید: شایسته است به مارکس جایگاهی محوری در نظریه ساختاریابی و کلاً در نظریه‌هایی داد که عاملیت و ساختار را تلفیق می‌کنند. وی مدعی است کار مارکس بهترین نمونه پارادایم جامعه‌شناسی تلفیقی می‌باشد (ریتزر، ۱۳۹۷، ص ۶۹۵). در این راستا برخی از منابعی که گیدنز را نخستین فرد در اندیشه‌های تعامل‌گرایی نام می‌برند، باید به این نکته توجه داشته باشند که مارکس پیش از گیدنز از تلفیق بحث کرده است. ریتزر در این باره می‌گوید: درست است که گیدنز مارکسیست نیست، اما در اینجا

1. Morphogenesis versus Structuration: on combining structure and action

2. morphogenesis

شوند و در نهایت این عاملان و ساختارهای تغییر یافته به بستر و شرایطی برای کنش‌های بعدی تبدیل می‌شوند و تا آخر (همان). به بیان آرچر، اساساً درکنش دو مجموعه از نیروهای علی است که تعیین می‌کند چگونه ساختارها، کارگزاران را مشروط و مقید می‌سازند؛ از یک سو نیروها و خواص ساختاری و فرهنگی به صورت سودمندانه کارگزاران را از رهگذر اعمال محدودیت‌ها و توانمندسازی تحت تأثیر قرار می‌دهند و از سوی دیگر توان بازاندیشی کارگزاران امکان بررسی برنامه‌ها و طرح‌های لازم برای تأمین نیازهایشان در جامعه را برای آنها فراهم می‌آورد و اجازه می‌دهد در مسیر تأمین این نیاز گام بردارند (Archer, 2002, p.5).

مشروط‌سازی (و نه جبر) عاملان به واسطه ساختارها و بسط و پرورش ساختارها به وسیله کارگزاران است. با نظر داشت مؤلفه زمان، تقدم و تأخر هریک از این دو مؤلفه دستخوش تغییر می‌شوند؛ بنابراین ساختارها هم می‌توانند علت باشند و هم معلول، چنان‌که عاملان هم این‌گونه‌اند (پارکر، ۱۳۸۶، ص ۱۱۸-۱۲۲). تلفیق عاملیت و ساختار از نظر آرچر از این قرار است:

اول: شرایط از پیش موجود (ساختارها) که بستری برای کنش اجتماعی به‌شمار می‌آید؛ دوم: کنش متقابلی که در این بستر برای دستیابی به اهداف معین صورت می‌گیرد؛ سوم: پیامدهای کنش متقابل اجتماعی که ممکن است به پرورش ساختاری شرایط کنش بینجامد، به بیان دیگر ساختارها و کارگزاران دستخوش تغییر

### Structural Condition

T1

Social interaction

T2

T3

Structural Elaboration

T4

(Archer & Jamie, 2020, p.6)

کسب شود و پس از آن، کنش را ملزم و مجبور سازند؛ اما نه به شکلی که عاملیت کنشگران از آنها سلب گردد، به گونه‌ای که نتوانند بر برآیندها اثر بگذارند. در این حال هم قدرت کنشگران و هم قدرت سیستم‌ها قویاً مورد تأیید قرار می‌گیرد و رابطه هر دو به دلیل توالی زمانی آنها محدود می‌شود. مهم‌تر آنکه گرچه سیستم‌ها چیزی بیش از نظریه‌های توصیفی محض هستند و از ویژگی‌های الزام‌آور و مشروط‌کننده سیستمی برخوردارند، اما دارای قدرت خودآفرینی مشابه سیستم‌های زیستی نیستند (آرچر، ۱۹۷۹، ص ۲۵-۴۲). از نظر آرچر درست است که کنشگران در ساختارها، ناگزیر، مقید و ملزم می‌شوند، ولی در مورد شکل معینی که خود الزامات می‌گیرند، می‌توانند تصمیمی بگیرند، کنشگران عاملان تغییرات تاریخی هستند؛ با وجود آنکه کنش

درواقع در نظریه ریخت‌یابی آرچر پیوند وثیقی میان حال، گذشته و آینده برقرار می‌شود؛ بدین صورت که کنش‌های در زمان حال در بستر ساختارهای از پیش موجود (زمان گذشته) انجام می‌گیرد و همین کنش با تأثیرگذاری روی ساخت‌های اجتماعی و به واسطه همین ساختارها کنش‌های آینده را محدود و مشروط می‌سازد (پارکر، ۱۳۸۶، ص ۱۲۱). مفاهیمی همچون «واقعیت لایه‌لایه»، «تکوین» و «مشروط‌سازی»<sup>۱</sup> در اینجا از اهمیت اساسی برخوردارند. «تکوین یافتن» نه تنها مجالی برای فعالیت‌های وابسته به ساخت‌ها را فراهم می‌کند، بلکه کسب ویژگی‌های مستقل را هم برای آنها امکان‌پذیر می‌سازد. «مشروط‌سازی» امکان می‌دهد این ویژگی‌های ساختی مستقل

1. conditioning



خاتمه داد، زیرا کنش و ساخت هر یک مستلزم و متضمن دیگری‌اند؛ همچنین هر دو معتقدند که «گریز تاریخ بشری از قصدهای انسانی و بازگشت پیامدهای این گریز در شکل تأثیر علی بر کنش انسانی از خصوصیات همیشگی زندگی اجتماعی است» (آرچر، ۱۹۸۳، ص ۷۴). با وجود پیچیدگی و هوشمندی نظریه ساخت‌یابی، آرچر اعلام کرد که یک مشکل در مرکز این تئوری وجود دارد (King, 2010, p.254). به نوعی می‌توان گفت که آرچر با نظریه ریخت‌یابی خود با نگاهی انتقادی به نظریه‌های گیدنز پرداخته است که در ادامه به‌طور مقایسه‌ای نظریات این دو اندیشمند بررسی می‌شود.

گیدنز معتقد به «کنش متقابل‌گرایی روش‌شناختی» و یگانگی کنش و ساخت در روابط اجتماعی است که کنشگران حین کنش متقابل و در اثر تکرار رفتارها، ساخت را بازسازی می‌کنند و افراد هم‌زمان با پدید آوردن جامعه و ساختارهای آن، خود نیز تحت تأثیر آن قرار می‌گیرند؛ به بیانی، وی تلفیق را نه تنها تمایز قائل نشدن میان کنش و ساختار بلکه آن دو را یکی می‌داند (توحید فام و حسینیان امیری، ۱۳۸۸، ص ۱۰۲). یکی از اصلی‌ترین انتقادات آرچر به تئوری ساخت‌یابی، فردگرایی بود. آرچر دیدگاه خود را در مقابل فردباوری روش‌شناختی وی مطرح می‌کند (King, 2010, p.256). استدلال اصلی او علیه فردباوری این است که اگر هیچ قدرت اجتماعی مستقلی از افراد وجود نداشته باشد، آنگاه راهی نیز وجود نخواهد داشت تا حاصل اقدامات گذشته افراد بتواند در زمان حال اعمال الزام و محدودیت کند. به بیانی دیگر، چنانچه افراد صرفاً میانجی الزام‌ها باشند، در این صورت پس از آنکه کنش (و حتی زندگی) عاملان پایان یابد، اثر گذاشتن بر آینده هم ناممکن می‌شود؛ یعنی حال نمی‌تواند از گذشته اثر بپذیرد و به همین سبب نمی‌تواند بر آینده تأثیری داشته باشد. درحالی‌که به نظر آرچر هر برداشتی از نظام‌های اجتماعی، لزوماً باید درباره سازوکارها یا حاملان اثرگذار هم باشد، زیرا افراد به‌تنهایی برای تفسیر نظام‌های اجتماعی کفایت نمی‌کنند؛ بنابراین آرچر یادآور می‌شود که در دیدگاه فردباوری به لحاظ عنصر زمانی نوعی تعلیق عجیب وجود دارد و در آن از عمق تاریخی خبری نیست (آرچر، ۱۹۷۹، ص ۱۱-۱۲). مهم‌ترین نقدی که از دیدگاه واقع‌گرایانی مانند آرچر بر فردگرایی وارد می‌شود؛ گسست ارتباط

همواره در زمینه ساختاری از پیش شکل گرفته شروع می‌شود، چنین زمینه‌هایی ضرورتاً با استواری به هم تنیده نیستند و الگووار فرصت‌هایی را در اختیار کنشگران می‌گذارند تا جهت پیشرفت را نوسازی کرده، تغییر دهند.

بنابراین می‌بینیم که آرچر هویت مستقلی از نظر تاریخی برای هرکدام از عاملیت و ساختار قائل است، اما به صلیبیت و تعیین‌گری هیچ‌کدام از آنها به‌طور مداوم قائل نیست. آرچر در این راستا تأکید دارد که سیستم‌ها نسبتاً خودمختارند، بر عامل‌ها نسبتاً تعیین‌گری دارند و نیز به شکلی علی‌تربخش‌اند، ضمن آنکه این ادعاها مستلزم شی‌سازی انسان نیست (پارکر، ۱۳۸۳، ص ۱۲۵)؛ بنابراین در نظریه تلفیقی آرچر باید اذعان داشت که تلفیقی از ساختارها و کنشگران اجتماعی به‌عنوان یک مجموعه علی سبب ظهور پدیده‌های اجتماعی می‌شود (Harvey, 2002, p.264). البته گاهی هم ممکن است ساختارها از چنان تصلب و تعیین‌گری برخوردار شوند که اجازه هیچ‌گونه عاملیتی به کنشگران داده نمی‌شود و گاهی هم برعکس، ممکن است کنشگران از چنان عاملیتی برخوردار باشند که ساختارها را به‌کلی تغییر دهند و از نو بسازند.

#### مقایسه نظریه ریخت‌یابی آرچر با نظریه ساختاریابی گیدنز

نظر به اینکه آرچر در ساخت نظریه تکوینی خود، متأثر از گیدنز بوده است و رابطه تنگاتنگی بین مفاهیم نظری آن دو وجود دارد و از سویی با توجه به اینکه وی متأثر از مکتب رئالیسم انتقادی و به‌ویژه روی باسکار بود، بنابراین به‌نظر پژوهشگر بررسی مفهوم ریخت‌یابی آرچر و ساختاریابی گیدنز با نگاهی به رئالیسم انتقادی آرچر سودمند واقع خواهد شد. برخی محققان برآنند که آرچر نظریه ریخت‌یابی خود را کاملاً نزدیک به رئالیسم انتقادی روی باسکار ساخته است و در مقابل باسکار نیز بحث مدل نظریه اجتماعی خود را با نظریه ساختاریابی گیدنز مرتبط می‌داند (King, 2010, p.200). گیدنز و آرچر به‌عنوان اندیشمندان رویکرد تلفیقی نکات نظری مشترکی نیز دارند. هر دوی آنها به ضعف یک‌جانبه‌گرایی در تبیین رابطه فرد و جامعه آگاهند و درصدد حفظ هم‌زمان فرد و جامعه در نظریه اجتماعی هستند. آنها موافقند که باید به نزاع بین عینیت باوری و ذهنیت باوری

میان حال، گذشته و آینده در صورت نفی ساختارهاست. ساختارها حامل و میانجی انتقال تأثیر کنش‌ها از گذشته به زمان حال و از زمان حال به آینده قلمداد می‌شوند و با نفی آنها رشته مزبور نیز گسسته می‌گردد؛ زیرا کارگزاران اجتماعی می‌میرند و حاملی برای انتقال این تأثیرات باقی نمی‌ماند (پارکر، ۱۳۸۶، ص ۱۳۷).

گیدنز با طرح «نظریه ساختاریابی» معتقد به وجود رابطه متقابل دیالکتیکی بین کنش و ساختار است. وی عاملیت و ساختار را یک پدیده دو وجهی می‌داند، نه دو پدیده جدا از هم؛ در این صورت هر کنش اجتماعی دربرگیرنده ساختاری است و هر ساختاری به کنش اجتماعی نیاز دارد و این دو در هم ادغام شده‌اند. به اعتقاد وی ساختار و عاملیت در عملکرد جاری اجتماعی از هم جدایی ندارند و این دو در واقع دو بعد جدایی‌ناپذیر واقعیت اجتماعی را شکل می‌دهند و نیز دوروی سکه این واقعیت به شمار می‌آیند (ذوالفقاری، ۱۴۰۰، ص ۳۹).

آرچر از این یگانگی سخت انتقاد کرده، می‌نویسد: «امتزاج در نظریه اجتماعی همواره اشتباه است». وی می‌گوید: گیدنز درست همان طور که عینیت و ذهنیت باوری ساخت و عاملیت را از راه شیء‌انگاشتن یا تقلیل دادن با هم ممزوج کرد، آنها را نیز با محروم ساختن از استقلال نسبی‌شان در هم می‌آمیزد؛ در واقع او این کار را نه با تحویل یکی از آن دو به دیگری که با درهم فشردنشان انجام می‌دهد و به این ترتیب آن دو دیگر از هم تمییز داده نمی‌شوند (آرچر، ۱۹۹۶، ص ۶۸۸). بدین ترتیب به نظر می‌رسد که عاملیت و ساختار «با یک گیره مفهومی به یکدیگر الصاق شده‌اند» (آرچر، ۱۹۹۰، ص ۷۸).

صلبیت و تعیین‌گری ساختار نیز از مواردی است که می‌توان گفت در نظریه آرچر و گیدنز متفاوت است. گیدنز ساختار اجتماعی را نه همچون واقعیتی بیرونی که کنشگران را در بر گرفته است و به آنها فشار می‌آورد، بلکه چیزی می‌بیند که کنشگران آن را به کار می‌گیرند. با این تعبیر گیدنز، انعطاف‌پذیری ساختار در نظریه ساختاریابی نسبت به نظریه ریخت‌یابی آشکار می‌شود. ساختار گیدنز بخشی از وجود کنشگران در موقعیت‌های واقعی و به دست آنها برای آفرینش الگوهای روابط اجتماعی در طول زمان و پهنای مکان به کار می‌رود (ترنر، ۱۳۹۳، ص ۷۴۲-۷۴۳). اما در نظریه آرچر در عین اینکه ساختارها قابل تغییرند، اما تعیین‌گری

دارند. آرچر می‌گوید: هنگامی که عاملان اقدام به ساختن ساختارهای جدید می‌کنند، همین ساختارها تعیین‌بودی به خود می‌گیرند و از الزام برخوردار می‌شوند. به نظر نگارنده، این الزام و التزام ساختار در نظریه ریخت‌یابی آرچر نسبت به گیدنز از قوت بیشتری برخوردار است؛ به همین دلیل آرچر در اینجا نیز به گیدنز سخت انتقاد کرد و نوشت: کنشگران موردنظر گیدنز بیش از حد فعالتند و از آزادی بسیار زیادی برخوردارند (آرچر، ۱۹۹۰، ص ۷۷). به نظر نگارنده، هنگامی که گیدنز از ساختار به‌عنوان «قواعد و منابع» یاد می‌کند، به یک نوعی به‌نرمی و شکل‌پذیری ساختارها اشاره می‌کند؛ زیرا گیدنز ساختار را به‌عنوان منبع کنش معرفی می‌کند. به نظر منتقدان گیدنز، تأکید بیش از حد وی بر نقش عاملیت انسانی در شکل‌گیری رویدادهای اجتماعی و تعبیر غیر معمول او از ساختار اجتماعی نشان از سایه سنگین رهیافت فردگرایانه بر نظریه او دارد (ریترز، ۱۳۸۴، ص ۷۰۴-۷۰۵).

آرچر با این التزام بخشیدن به ساختارها و اولویت زمانی قائل شدن به آن بحث استقلال ساختارها و عامل‌ها را به پیش می‌کشد؛ در حالی که گیدنز تفاوت میان ساخت و عاملیت را از بین می‌برد و دویارگی‌های واقعی مربوط، یعنی دویارگی اختیار باوری و موجبت‌انگاری، هم‌زمانی و ناهم‌زمانی، و فرد و جامعه را نادیده می‌گیرد (آرچر، ۱۹۸۲، ص ۴۵۸). از نظر آرچر بازتعریف منطقی گیدنز از ساخت و عاملیت - چنان‌که اصطلاح او در مورد فرایند تحقق ساخت‌ها، یعنی اصطلاح «خلق مداوم»<sup>۱</sup> نشان می‌دهد - امکان تحلیل رابطه تاریخی میان آن دو را از بین می‌برد؛ در حالی که اساس رهیافت ریخت‌یابانه، «تمایز زمانی» قائل شدن بین الزام و آزادی است. الزام‌های ساختاری ممکن است به‌صرف این‌که واقعیاتی عینی و ملموس هستند، دارای دوام و پایداری خاصی باشند، اما تأثیرات ملزم‌کننده آنها منوط به خلق مدامشان نیست و زمانی که این الزامات کاملاً تکوین‌یابند، دیگر به کنشگران هم وابسته نخواهند بود. اعتقاد به «خلق مداوم» به‌کلی با اعتقاد به «استقلال نسبی در حال تکوین» در تقابل است. پس به نظر می‌رسد استقلال عامل‌ها و ساخت‌ها و زمانمندی هریک از آنها از موارد نقطه قوت نظریه آرچر نسبت به گیدنز است. آرچر معتقد است خواص و اوصاف در حال تکوین انسان‌ها، هم

1. Continuous creation

نقطه آغاز تحلیل در کار آرچر دیالکتیک نیست و وی در تبیین پدیده‌های اجتماعی ضمن قائل شدن به استقلال جداگانه هر یک از آنها به توالی عاملیت و ساختار در دوره‌های تاریخی مختلف پایبند است. مهم‌ترین ویژگی این رهیافت این است که سیستم‌ها با توجه به رابطه‌ای که با قدرت عاملیتی افراد در طول زمان دارند، صرفاً به صورت یک امر واقعی، البته فارغ از شیء‌انگاری قابل مفهوم‌سازی‌اند. از لحاظ تحلیلی، رابطه و نسبت بین مشروط‌سازی عاملان به وسیله ساخت‌ها و بسط و پرورش ساخت‌ها به وسیله عاملان در حال کنش متقابل است و این دو نوع رابطه در طول زمان جایگزین یکدیگر می‌شوند؛ بدین ترتیب با در نظر داشتن عامل زمان، ساخت‌ها هم می‌توانند علت باشند هم معلول، چنان‌که عاملان هم چنین‌اند. در واقع دوگانه‌انگاری تحلیلی آرچر، متکی به تاریخ‌مندی است (آرچر، ۱۹۹۶، ص ۶۹۴) و آرچر می‌خواهد تمایز و تعامل بین عاملیت و ساختار را بررسی کند.

از نکات مهم دیگر که می‌توان به‌عنوان تفاوت نظری بین آرچر و گیدنز دانست، بحث تغییر ساختارها است. به نظر نگارنده، عاملان گیدنز در مورد تغییر ساختارها ضعف اساسی دارند. درست است که عاملان گیدنز از آزادی بیشتری برخوردارند، اما در مورد تغییر ساختارها ضعیف و درنهایت عاملیت آنها ساختارهای پیشین را بازتولید می‌کنند و قادر به شکل‌دهی ساختارهای جدید نیستند. از این پس نیز نظریه آرچر نسبت به گیدنز از مزیت تحلیلی برخوردار است.

از مواردی که آرچر در این باره اظهار می‌کند، اینکه وی بین دو نحوه تفسیر از شخص، یعنی اجتماعی شدن کامل و ناقص شخص حرکت می‌کند. اجتماعی شدن کاملی که فرد به‌صورت کامل منقاد جامعه می‌شود و توان تغییر «آگاهانه» از او سلب می‌شود. در مقابل اجتماعی شدن ناقصی که فرد همچنان قدرت عصیان و تغییر آگاهانه در جامعه و ساخت‌های محدودکننده دارد. نه قدرت تغییری که بنابر الگوی گیدنز و بوردیو برآمده از آگاهی بازتابی ساخت‌ها در ذهن فرد می‌باشد و در واقع بخشی از سیر تکامل تک‌خطی و خود به‌خودی جامعه به شمار می‌رود. به نظر نگارنده، آرچر با تفاوت قائل شدن به اجتماعی شدن کامل و ناقص، در واقع از تغییرپذیری ساختارها صحبت می‌کند و از مفهوم اجتماعی شدن

مشروط است و هم مشروط‌کننده. وی همه انواع رابطه‌های مختلفی را که شکل می‌گیرند و بدین‌شویه زمینه ساختاریابی را فراهم می‌کنند، مشخص می‌سازد و آنها را از لحاظ تحلیلی به اشخاص، عاملان اجتماعی و کنشگران تقسیم می‌کند. او کار خود را با چیزی شروع می‌کند که آن را مدلی «لایه‌لایه» از انسان‌ها می‌نامد (آرچر، ۱۹۹۵، ص ۲۸۷-۲۸۹). با این اوصاف، آرچر عناصر نظریه اجتماعی را از یک مسیر «فشرده‌زدایی» عبور می‌دهد تا عناصر نسبتاً مستقل واقعیت اجتماعی را در طول تاریخ تکوینش از هم مجزا کند. وی بر استقلال عاملان و ساخت‌ها تأکید می‌کند، بدین معنا که این عناصر می‌توانند تأثیری مستقل بر فرایند ساختاریابی اعمال کنند. این برداشت با ترغیب ما به جستجو در اینکه چه کسی، چه چیزی را و در چه زمانی انجام داده است، ابزاری به دست می‌دهد تا در مورد عاملیت دقت به خرج دهیم و همین دقت تاریخی است که آشکارا در نظریه «ساختاریابی» غائب است.

زیرا این نظریه بر این پایه که هر کسی که درگیر عمل است، براساس برخورداری از قابلیت آگاه شدن از قواعد و تدابیر بهره می‌گیرد، عاملیت را برای همه به‌صورت امکانی یکسان تصویر می‌کند.

یکی از مواردی که در اینجا گفتنی است، اینکه گیدنز شروع تحلیل خود را از دیالکتیک آغاز می‌کند. وی می‌گوید: ساختارهای اجتماعی ساخته کنش کنشگرانند درحالی‌که ابزار و وسیله آن نیز هستند (توحید فام و حسینیان امیری، ۱۳۸۸، ص ۸۴)؛ بنابراین گیدنز نقطه آغاز هستی‌شناختی خود را دیالکتیک میان فعالیت‌های انسانی و شرایط زمان و مکان عنوان می‌کند و معتقد است کنشگران روند جاری فعالیت‌ها و شرایط را بازتاب می‌کنند و با این اعمال، آگاهی‌ها و ساختارها پدید می‌آید (توحید فام و حسینیان امیری، ۱۳۸۸، ص ۱۹۵). در این تعبیر، کنش و ساختار رابطه‌ای دوسویه باهم دارند و هیچ‌کدام تعیین‌بخش دیگری نیست (گیدنز، ۱۹۸۴، ص ۲۱۹). به عبارتی وی به اختیار فردی و تعیین‌گرایی اجتماعی به‌طور هم‌زمان باور دارد (king, 2010: 254). با این تعبیر گیدنز، مهم‌ترین کلید برای فهم دگرگونی‌های اجتماعی پرداختن هم‌زمان به کنش انسانی و ساخت اجتماعی است (گیدنز، ۱۳۸۴، ص ۱۷)، اما

به عبارتی، آرچر موجود انسانی را به محض تولد دارای قابلیت‌های یادگیری و رشد مداوم نفس می‌داند. وی تأکید می‌کند که این «درک از نفس» اشخاص، مؤلفه انسانی جدایی‌ناپذیری است که به زندگی اجتماعی می‌انجامد. این نوع درک ماقبل اجتماعی، پایدار، مستقل و از لحاظ علی مؤثر است (کرمی‌نژاد، ۱۳۹۲، ص ۱۷۱).

البته سایر حیوانات نیز در «عمل» نقش دارند؛ اما از نظر آرچر، انسان‌ها متمایز هستند و در کارهایشان قصد آگاهانه وجود دارد، زیرا در روند فعالیت‌هایشان از بدو تولد به بعد، شروع به رشد خودآگاهی می‌کنند. پس انسان‌ها با درگیر شدن در عمل، احساسات و هویت شخصی خود را توسعه می‌دهند؛ با این حال، این هویت شخصی آنها از بیرون تحمیل نمی‌شود. این امر یکی از ویژگی‌های نوظهور کنش فردی انسان است. به‌یقین در این فرایند خودسازی، انسان‌ها می‌توانند در نهایت درگیر یک گفتگوی درونی شوند. آرچر ادعا می‌کند که «هویت اجتماعی لزوماً زیرمجموعه‌ای از هویت شخصی است» (آرچر، ۲۰۰۳، ص ۱۲۰). از نظر او هویت شخصی نسبت به هویت گروهی دارای اولویت و اقتدار است. دقیقاً به این دلیل که هویت شخصی، نتیجه یک گفتگوی درونی و مستقل از شرایط اجتماعی است که برای تحول جامعه یک امر حیاتی است. اساساً انسان‌ها سیال هستند، زیرا در هر شرایط اجتماعی که در آن وجود داشته باشند، همیشه دارای هویت شخصی خود هستند. به نظر نگارنده، نقطه شروع آرچر برای ورود به تحلیل عاملیت و ساختار بسیار دقیق‌تر از گیدنز هست؛ همچنین مهم‌ترین برتری و جامعیت و دقت نظریه آرچر نسبت به گیدنز، تاریخ‌مندی انسان و جامعه، عامل و ساخت و تغییر در نسبت دیالکتیکی تأثیر و تأثر این دو در تکوین یکدیگر در طول زمان، بنا به شدت و قوت هر یک در افراد و زمان‌های مختلف می‌باشد. چه‌بسا در زمانی ساختارها آن قدر قوی شوند که بزرگ‌ترین آگاهی‌های انتقادی و اراده‌های آزاد بشری فائق آیند و آنقدر هامون شوند که بر تمام آگاهی‌ها سیطره یابند و همگان را منقاد خود کنند و در خدمت بازتولید خود به کار گیرند و چه‌بسا در زمانی آنقدر ضعیف شوند که با اندک جنبش‌های اجتماعی، سراسر سرنگون شوند. این اصلی‌ترین نکته‌ای است که در کار آرچر دیده می‌شود.

ناقص درباره عاملان دفاع می‌کند؛ از این رو آرچر از تمایزات حیاتی بین شخص و نقش و درک او از نقش به جد دفاع کرده، می‌نویسد: این تمایزات، رابطه فرد و جامعه، عاملیت و ساختار را به صورت باز و دستخوش تغییر نگه می‌دارند. استقلال و خودمختاری انسان به همراه درک مداوم از نفس (نه نقش)، یک مؤلفه انسانی اجتناب‌ناپذیر یا یک نوع قابلیت است. البته امر اجتماعی بر آن اثر می‌گذارد. درست است که انسان‌ها برای تبدیل شدن به موجودی اجتماعی، مشروط و مقید می‌شوند، اما انسانیت آنها «عطیه جامعه» نیست. برای «اجتماعی شدن» باید انسانی ماقبل اجتماعی وجود داشته باشد (آرچر، ۱۹۹۵، ص ۲۹۳).

حاصل دیدگاه تفسیری آرچر آن است که آدمی، رها از بند فشار ساختارهای فرهنگی و اجتماعی نیست و درحالی‌که ساختارهای اجتماعی و فرهنگی مستقل از تفکر انسان نیز درباره آنها وجود دارد، اما در تحلیل نهایی محیط زندگی انسان را تعیین نمی‌کنند. آرچر برای تبیین قدرت عاملین انسانی، افزون بر ظرفیت‌های اساسی انسان، شامل آگاهی<sup>۱</sup> و احساس شخصیت،<sup>۲</sup> ظرفیت انسان را برای «مکالمه درونی»<sup>۳</sup> به‌عنوان نقطه ارتباط میان قدرت‌های درونی ما برای بازاندیشی و قدرت‌های مربوط به جهان بیرونی تشخیص می‌دهد. مکالمه درونی، ابزار مهمی است که انسان می‌تواند با آن، زمینه اجتماعی یا فرهنگی خویش را حفظ کند یا تغییر دهد (اجتهادنژاد و اجلالی، ۱۳۹۳، ص ۴۳). به نظر آرچر، تنها در صورتی که بتوان «مکالمه درونی» را به‌عنوان یک دارایی شخصی تقلیل‌ناپذیر تأیید کرد که واقعی و به لحاظ علی تأثیرگذار است؛ می‌توان اعمال اختیارات آن را به‌عنوان مکانیسم میانجی گمشده‌ای در نظر گرفت که برای تکمیل شرح کافی از شرطی‌سازی اجتماعی لازم است (آرچر، ۲۰۰۳، ص ۱۶).

به نظر می‌رسد مهم‌ترین نکته‌ای که آرچر به آن توجه می‌کند و نظریه گیدنز فاقد دقت‌مندی در این باره هست، توجهی می‌باشد که آرچر نسبت به انسان ماقبل از اجتماع دارد. وی تأکید می‌کند که موجود انسانی یک «نوع طبیعی» است که ویژگی‌های زیستی ماقبل اجتماعی متمایزی دارد (آرچر، ۱۹۹۵، ص ۲۸۷-۲۸۹).

1. Consciousness
2. sense of selfhood
3. Internal conversation

نظریه او دارد (ریترز، ۱۳۸۴، ص ۷۰۴-۷۰۵). از انتقادات دیگر آرچر بر فردگرایی، گسست ارتباط میان حال، گذشته و آینده در صورت نفی ساختارهاست؛ ساختارها حامل و میانجی انتقال تأثیر کنش‌ها از گذشته به زمان حال و از زمان حال به آینده قلمداد می‌شوند و با نفی آنها رشته ارتباط مزبور نیز گسسته می‌شود، زیرا کارگزاران اجتماعی می‌میرند و حاملی برای انتقال این تأثیرات باقی نمی‌ماند (پارکر، ۱۳۸۶، ص ۱۳۷). از اینجا است که کرایب می‌گوید: از آنجاکه کار گیدنز بر عمل اجتماعی تکیه می‌کند، فاقد «عمق هستی‌شناختی» است، یعنی گیدنز نمی‌تواند به ساختارهای جامعه برسد که شالوده دنیای اجتماعی اند. دوم تلاش وی در ترکیب نظری با پیچیدگی دنیای اجتماعی نمی‌خواند (ریترز، ۱۳۹۷، ص ۷۰۱).

### تحلیل و ارزیابی

از دهه ۱۹۷۰ نظریات تلفیقی برای بهره‌مندی از نکات قوت نظریه‌های ساختارگرا و عامل‌گرا برای تبیین پدیده‌های اجتماعی مورد توجه بیشتری قرار گرفتند که از این میان می‌توان به نظریه‌های گیدنز، بوردیو و آرچر اشاره کرد. در این باره، با وجود تلاش نظریه‌پردازان تلفیقی جهت اعتباربخشی به ساختار و عاملیت، اختلاف نظرهایی نیز دیده می‌شود؛ به گونه‌ای که برخی در موازنه، سنگینی را به ساختار و برخی نیز به عاملیت داده‌اند؛ برای مثال بوردیو با تأکید بر قابلیت ساختمان‌د بودن عادت‌واره، تغییر را برای عاملان سخت و دشوار می‌کند و سرانجام به سوی ساختارگرایی روی می‌آورد. در این میان به نظر می‌رسد گیدنز نیز به عاملیت بیش از ساختار بها می‌دهد و ساختار را بستری برای کنش‌ها می‌داند. به نظر پژوهشگر، نظریه آرچر در بین نظریه‌پردازان تلفیقی جامع‌تر به نظر می‌رسد؛ زیرا وی با تأکید بر زمانمندی بر توالی از عاملیت‌ها و ساختارها نیز تأکید می‌کند و هیچ‌یک را نسبت به دیگری برتر نمی‌داند. درست است که آرچر در شرایط عادی برای ساختارها اولویت زمانی قائل می‌شود، با این اوصاف وی بین جمع‌گرایی و فردگرایی، از جمع‌گرایی حمایت می‌کند (king, 2010, p.201).

با بررسی نظریه آرچر ملاحظه می‌شود که وی با تأکید بر زمانمندی هریک از آنها، می‌کوشد استقلال هرکدام از آنها را

در جمع‌بندی این بخش می‌توان اذعان کرد که این نظریه در مقابل نظریه ساختاریابی گیدنز که به التقاط ساختار و کنش می‌انجامد، از ثنویت‌گرایی تحلیلی بین ساختار و کنش حمایت می‌کند. روی باسکار در نقد نظریه تلفیقی گیدنز می‌نویسد: «علت ناکامی گیدنز و قائلان به اصالت ساختار و یا کارگزار (= عامل)، نه ناشی از نحوه بیان ارتباط ساختار-کارگزار، بلکه نتیجه فهم نادرست از ماهیت آنهاست. قائلان به نظریه ساختاربندی، ساختار و کارگزار را هستی‌هایی از یک نوع به شمار آورده‌اند و همین اشتباه سبب شده که به این نتیجه برسند که یکی می‌تواند تعیین‌کننده دیگری باشد، درحالی‌که جوامع و عاملان هستی‌هایی هستند که ماهیتاً از یکدیگر متمایزند و خصوصیات متفاوت از یکدیگر دارند (درستی، ۱۳۷۹، ص ۲۴۱-۲۴۵).

اهمیت ماهیت جداگانه قائل شدن برای فرد و جامعه در این است که ما می‌توانیم تأثیرات علی متقابل فرد و جامعه را تبیین کنیم. آرچر معتقد است کسانی که می‌کوشند مسئله رابطه فرد و جامعه را از راه معرفی دیدگاه‌های روابط متقابل حل کنند، در واقع جدا بودن صفات قدرت فرد و جامعه را انکار می‌کنند؛ از نظر او آنها به جای پرداختن به بازیگری فرد و جامعه در مقابل هم، به بررسی انعکاس آنها در یکدیگر پرداخته‌اند (زاهد، ۱۳۷۷، ص ۲۵۰)؛ درحالی‌که رویکرد آرچر می‌تواند هر نوع الزام پدیداری مقید و مشروط‌ساز کنش را شناسایی کند (پارکر، ۱۳۸۳، ص ۱۹۷). آرچر معتقد است وقتی به‌طور تحلیلی ساختار را از عاملیت جدا می‌کنیم، زمانمند بودن را (نسبت به هم‌زمانی) به رسمیت شناخته‌ایم (آرچر، ۱۹۹۵، ص ۶۷). درنهایت باید گفت که آرچر با فردباوری روش‌شناختی و نظریه «ساخت‌یابی» مخالف است، زیرا وی معتقد است آنها تفاوت بین «عاملیت» و «سیستم» (= ساختار) را که از لحاظ تحلیلی سودمند است، از میان برمی‌دارند و بررسی روابط مختلف بین آنها را ناممکن می‌سازند. طرح و برنامه او برای جامعه‌شناسی کلان، «مطالعه به وجود آمدن و دگرگون شدن شکل‌های مختلفی از رابطه است». این امر همان ریخت‌یابی می‌باشد (پارکر، ۱۳۸۳، ص ۱۱۸). به نظر منتقدان گیدنز، تأکید بیش‌ازحد وی بر نقش عاملیت انسانی در شکل‌گیری رویدادهای اجتماعی و تعبیر غیر معمول او از ساختار اجتماعی نشان از سایه سنگین رهیافت فردگرایانه بر

میزان هریک از این مؤلفه‌ها در وقوع رویدادهای اجتماعی تأکید ویژه‌ای می‌گردد (اشرفی و فلاحی سیف‌الدین، ۱۳۹۱، ص ۳۵). دیدگاه مورفوژنتیک، نه تنها دوگانه بلکه متوالی است و سروکار داشتن در چرخه‌های بی‌پایان شرطی شدن ساختاری/ تعامل اجتماعی/ بسط ساختاری است؛ بدین ترتیب تأثیر متقابل دیالکتیکی بین ساختار و کنش را به روشنی نشان می‌دهد. در حالی که رویکرد گیدنز معطوف و غلبه بر دوگانگی‌هایی بین اراده‌گرایی و جبرگرایی، هم‌زمانی و ناهم‌زمانی، و فرد و جامعه است. در مفهوم‌سازی گیدنز از ساختار، مشخص کردن شدت محدودیت‌ها هم برای او غیرقابل پذیرش و هم غیر ممکن است، زیرا ویژگی‌هایی که او به‌طور تقلیلی از ساختار به‌عنوان قواعد و منابع تعریف می‌کند، خارج از زمان و مکان هستند و تنها زمانی که توسط بازیگران به کار گرفته می‌شوند، «وجود مجازی» دارند؛ بنابراین به نظر می‌رسد که اراده‌گرایی مفراط در نظریه گیدنز وجود دارد. در بحث ساختار و عاملیت، گیدنز ساختارها را به اعمال قدرت توسط بازیگران تعیین‌کننده تقلیل می‌دهد چون از نظر گیدنز ساختار در کنش وجود دارد و این امر بدان معناست که ساختارها را مردم تولید می‌کنند، نه آن چیزی که با آن روبه‌رو هستند. با توجه به اینکه آرچر تمایز تحلیلی بین ساختار و عاملیت را در نظر می‌گیرد. تمایز تحلیلی بین ابژه و سوژه در طول زمان، امکان نظریه‌پردازی در مورد تأثیرات انسان‌ها بر جامعه و یا بالعکس را نشان می‌دهد و از «ادغام نامیدکننده» جامعه با انسان اجتناب می‌کند. از این‌رو دیدگاه مورفوژنتیک ساختارهای واقعی و متنوعی را که به‌طور تاریخی ظهور کرده‌اند، شناسایی و توضیح می‌دهد و در مورد شرح دقیق آنها در آینده نیز نظریه‌پردازی می‌کند (آرچر، ۲۰۱۰، ص ۲۲۸-۲۴۷).

### نتیجه‌گیری

پژوهش حاضر با هدف مروری بر آرای تلفیقی مارگارت آرچر و با نگاهی مقایسه‌ای به نظریه گیدنز انجام گرفت. با وجود بررسی نظریه این دو، از اهداف دیگر این مقاله نگاهی به ریشه‌های تلفیق در بین نظریه‌پردازان اجتماعی بود. در این باره بررسی‌ها نشان می‌دهد که مفهوم دیالکتیک هگل و مفهوم ماتریالیسم دیالکتیک مارکس تحت تأثیر وی در ریشه‌یابی نظریات تلفیقی از جایگاه

حفظ‌کند؛ در مقابل گیدنز تحلیل خود را از دیالکتیک آغاز می‌کند و با این کار استقلال آنها را نادیده می‌گیرد. در این صورت ما در نظریه گیدنز در هر کنش ساختاری را می‌بینیم و در هر ساختاری کنشی. با چنین تعبیری، هم انعطاف‌پذیری ساختارهای گیدنز بیشتر آشکار می‌شود و هم دقت تحلیل از بین می‌رود. به نظر محقق، نظریه آرچر با وجود تأکید اولیه بر ساختارها، تعیین‌گری صرف را به ساختارها نداده، بلکه در تبیین پدیده‌های اجتماعی به‌توالی زمانی هرکدام از آنها و نیز رابطه دیالکتیکی بین آن دو تأکید می‌کند و این امر موجب می‌شود تا دقت نظر تبیین بالا رود. مورد دیگری که به ظرافت در نظریه آرچر دیده می‌شود، بحث «تعیین‌گری» است. آرچر معتقد است به‌محض اینکه عاملان ساختارهای پیشین را تغییر می‌دهند و از نو ساختار دیگری را شکل می‌دهند، این ساختارها تعیین وجودی به خود می‌گیرند و برای عاملان در زمانی به‌عنوان ساختار قلمداد می‌شوند؛ بنابراین در نظریه آرچر برای تبیین پدیده‌های اجتماعی ممکن است مجموعه‌ای از عامل‌ها و ساختارها را در طول زمان داشته باشیم. آرچر برای موجود انسانی قدرت کنشگری قائل می‌شود، آنجا که وی می‌گوید: انسانی باید پیش از اجتماع وجود داشته باشد، تا بتواند پس از اجتماعی شدن، رابطه دیالکتیک با ساختارها برقرار کرده و پس از درونی کردن ساختارها، راه تغییر را نیز در دل این ساختارها بیابد. آرچر در تبیین پدیده‌ها با تأکید بر زمانمند بودن نه بر ساختارها و نه بر عامل‌ها، بلکه بر هردوی آنها تأکید می‌کند. البته وی می‌پذیرد که در طول تاریخ ممکن است گاهی عامل‌ها و گاه نیز ساختارها تعیین‌گر باشند و نباید انتظار داشت که موازنه عاملیت و ساختارها کاملاً در همه زمان‌ها مساوی است، بلکه شاید گاهی یکی از آنها تعیین‌گر باشند. اینجا از محدودسازی عامل‌ها به‌وسیله ساختارها و یا گسترش ساختارها به‌وسیله عاملان، علت و معلول شدن هرکدام از نظام‌ها و عاملیت انسانی صحبت می‌کند (باقری و نظریان، ۱۳۹۷، ص ۱۰۵) و این امر موجب می‌شود که نظریه آرچر از قوت تبیینی بیشتر و مؤثرتری برای پژوهش‌های اجتماعی، به‌ویژه انقلاب‌ها و جنبش‌های اجتماعی برخوردار باشد، اهمیتی که وی برای عنصر زمان در تعامل ساختارها و کارگزاران قائل است. اساساً این دو مؤلفه زمانمند و تاریخی انگاشته می‌شود و بر ضرورت بررسی

اینها ناشی از برآیندهای در حال تکوین‌اند و ساخت‌ها، خواه‌ناخواه و به شیوه‌های مختلف، دچار بازآفرینی یا دگرگونی می‌شوند. باید گفت که هدف نظریه تلفیقی آرچر، کشف این نکته است که عاملان و ساختارها چگونه با یکدیگر ارتباط دارند، نه اینکه پیشاپیش و به شکل نظری درباره چگونگی رابطه تصمیم گرفته شود.

بررسی‌ها نشان داد که نظریه مارگارت آرچر به نسبت آرای گیدنز، از ظرفیت تلفیقی خوبی برخوردار است. آرچر در انتقاد از گیدنز که آزادی بیشتری برای کنشگران قائل است، بیشتر بر نقش زمینه‌ای و ساختاری اولویت زمانی قائل می‌شود، ولی به ساختارها تصلب بیشتر نمی‌بخشد و در بررسی پدیده‌های اجتماعی به میزان اثرگذاری هر کدام توجه می‌کند. آرچر پیش از هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی نمی‌کند و به گیدنز هم که می‌گوید: «ما ساختارها را به وجود می‌آوریم و ساختارها، کنش‌های ما را شکل می‌دهند»، انتقاد وارد می‌کند؛ زیرا نقطه آغاز تحلیل گیدنز دیالکتیک بوده، ولی آرچر با اولویت زمانی قائل شدن به ساختارها و تعیین وجودی ساختارها از گیدنز فاصله می‌گیرد و از اینکه گیدنز آزادی بی‌حدوخصر برای کنشگران قائل است، سخت انتقاد می‌کند. به نظر نگارنده درست است که کنشگران گیدنز بیشتر آزادند، اما در تغییر ساختارها ضعف اساسی دارند و صرفاً ساختارهای پیشین را بازتولید می‌کنند. در اینجا است که آرچر می‌گوید: می‌توان گفت که اگر وجود کنشگران و تعینات ساختاری را همواره ثابت و ایستا در نظر بگیریم، مزیت نسبی نظریه آرچر نسبت به گیدنز آشکارتر می‌شود. باید اذعان داشت که نمی‌توان یک مدل تکراری از رابطه بین عاملیت و ساختار را در نظر گرفت. نظریه گیدنز در اینجا به نظر ضعف تحلیلی دارد، زیرا در این نوع نگاه تغییر راه به جایی نمی‌برد و بازتولید مداوم ساختارها وجود دارد؛ درحالی‌که تاریخ نشان می‌دهد نه ساختارها از آن‌چنان صلبیت و تعیین‌کنندگی برخوردارند که تغییر ناممکن باشد و نه عاملان از آزادی بی‌حدوخصر برخوردارند، بلکه تاریخ‌گویای تعامل دوسویه ساختارها و عامل‌ها و گاهی نقش بیشتر هر کدام از آنها است.

اساسی برخوردار است؛ همچنین نظر به اینکه آرچر تحت‌تأثیر روی باسکار در مکتب رئالیسم انتقادی پرورش یافته است، از اینجا هم نظریه ریخت‌یابی وی سخت به مفهوم ماتریالیسم دیالکتیک مارکس وابسته است. بنابراین هم گیدنز و هم آرچر سخت از مارکسیسم تأثیر پذیرفته‌اند. آرچر که تحت‌تأثیر روی باسکار به مکتب رئالیسم انتقادی روی آورده بود، تحت لوای این مکتب خواستار گذر از تنگنای نظریه‌های ساختارگرا و عاملیت محور بود. مفهوم ریخت‌یابی وی هم بر عاملان تأکید می‌کند و هم بر ساختارها، اما در تبیین پدیده‌های اجتماعی به‌توالی‌های عاملیت و ساختار در طول تاریخ پایبند است. از اینجا است که شأنت مستقلی برای هرکدام از آنها قائل بوده، اظهار می‌دارد که عاملیت و ساختار در تعامل با یکدیگر بوده‌اند، اما این امر به معنای آن نیست که هرکدام از اینها تعیین‌کنندگی مساوی دارند، بلکه به لحاظ زمانی گاهی هریک از آنها از تعیین‌کنندگی بیشتری برخوردار می‌شوند. در حالت عادی آرچر برای ساختارها اولویت زمانی قائل می‌شود؛ به همین دلیل آرچر از مفهوم مشروط‌سازی استفاده می‌کند و می‌گوید مشروط‌سازی بر هر چیز مقدم است، پس از آن به تأثیر و تأثر ساختار و کنش اشاره می‌کند که در آن کنشگران می‌کوشند به هدف‌هایشان دست یابند و پیامد این تعامل یا به بازتولید ساختار منتهی می‌شود و یا اینکه ساختارها تغییر می‌یابند و دوباره ساختارهای جدید شکل می‌گیرند و به محض شکل‌گیری ساختارهای جدید، تعیین وجودی می‌یابند.

در مقاله حاضر ریخت‌یابی آرچر با ساخت‌یابی گیدنز مقایسه شد. تاریخ‌مندی و زمانمندی قائل شدن به رابطه ساخت و عامل از مهم‌ترین ویژگی است که به نظر محقق مزیت نسبی نظریه آرچر را نسبت به گیدنز نشان می‌دهد. از نظر آرچر رابطه بین این دو ذاتاً زمانمند و تاریخی می‌باشد و همین وضعیت است که الزام ایجاد می‌کند تا نقش هریک از آنها مستقل در نظر گرفته شده، میزان تعیین‌کنندگی و نقش هرکدام از آنها بررسی شود.

در این باره پارکر (۱۳۸۳) نیز اشاره دارد و می‌نویسد؛ در دیدگاه آرچر، نه الزامات ساختاری سرکوب‌گرانه پذیرفته است که بنابر آن سیستم‌ها کاملاً منسجم اسیر شده‌اند و نه خواست آزادانه افراد سرشار از امکانات پر استعداد و از لحاظ سیاسی وارهیده‌ای که برای برتری خود با ساخت‌ها دست‌وپنجه نرم می‌کنند. همه

## منابع

۱. اجتهد‌نژاد کاشانی، سید سالار و حسین پرویز اجلالی (۱۳۹۳)، «کندوکاو نظری-مفهومی درباره توسعه فرهنگی از منظر جامعه‌شناسی»، فصلنامه علوم اجتماعی، ش ۶۴، ص ۳۶-۷۲.
۲. اشرفی، اکبر و علی فلاحی سیف‌الدین (۱۳۹۱)، «واقع‌گرایی انتقادی، برون‌رفت از دوگانه پوزیتیویسم و هرمنوتیک»، فصلنامه علمی مطالعات روابط بین‌الملل، دوره ۵، ش ۱۸، ص ۹-۴۶.
۳. باقری، شهلا و رضا نظریان (۱۳۹۷)، «رهاورد جامعه‌شناس مسلمان در تنقیح دوگانه ساختار و عاملیت: بررسی موردی سه نظریه»، فصلنامه تحقیقات بنیادین علوم انسانی، س ۴، ش ۱۰، ص ۹۳-۱۱۹.
۴. بنی فاطمه، حسین؛ راب شیلدز؛ فاطمه گلابی؛ فردین قریشی و فرهاد بیانی (۱۳۹۷)، «مبانی هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی اجتماعی رئالیسم انتقادی با تأکید بر آراء روی باسکار»، راهبرد فرهنگ، ش ۴۴، ص ۳۰-۵۷.
۵. بوردیو، پیر (۱۳۸۹)، نظریه کنش؛ دلایل عملی و انتخاب عقلانی، ترجمه مرتضی مردیها، تهران: نقش و نگار.
۶. پارکر، جان (۱۳۸۳)، ساختار‌بندی، ترجمه امیرعباس سعیدی‌پور، تهران: آشتیان.
۷. پارکر، جان (۱۳۸۶)، ساخت‌یابی، ترجمه حسین قاضیان، تهران: نشر نی.
۸. توحید فام، محمد و مرضیه حسینیان امیری (۱۳۸۸)، فراسوی کنش و ساختار، تهران: گام نو.
۹. دورکیم، امیل (۱۳۸۶)، صور بنیانی حیات دینی، ترجمه محمدباقر پرهام، تهران: مرکز.
۱۰. ذوالفقاری، منوچهر (۱۴۰۰)، «اندیشه تلفیقی در جامعه‌شناسی معاصر: بررسی آرای تلفیقی گیدنز و هابرماس»، رشد آموزش، علوم اجتماعی، دوره ۲۳، ش ۳، ص ۳۸-۴۱.
۱۱. رهادوست، فاطمه (۱۳۸۴)، «رئالیسم انتقادی و روش‌شناسی تحقیق»، مجموعه مقالات همایش‌های انجمن کتابداری، ج ۳، ص ۱۰۸-۲۰۶.
۱۲. ریتزر، جورج (۱۳۷۴)، نظریه‌های جامعه‌شناسی در دوران معاصر، ترجمه محسن ثلاثی، تهران: انتشارات علمی.
۱۳. ریتزر، جورج (۱۳۸۴)، نظریه جامعه‌شناسی در دوران معاصر، ترجمه محسن ثلاثی، ج ۹، تهران: انتشارات علمی.
۱۴. ریتزر، جورج (۱۳۹۷)، نظریه جامعه‌شناسی، ترجمه هوشنگ نایی، تهران: نشر نی.
۱۵. زاهد زاهدانی، سیدسعید (۱۳۷۷)، «نگرشی اجتماعی به اصول دین اسلام»، مجله علوم اجتماعی و انسانی دانشگاه شیراز، دوره ۴، ش ۱، ص ۳۱-۳۸.
۱۶. فی، برایان (۱۳۸۱)، فلسفه امروزی علوم اجتماعی: نگرشی چند فرهنگی، ترجمه خشایار دیهیمی، تهران: طرح نو.
۱۷. کرمی‌نژاد، احمد (۱۳۹۲)، «بررسی انتقادی عاملیت و ساختار در اندیشه متفکران جامعه‌شناسی از نگاه اندیشه دینی»، پایان‌نامه کارشناسی ارشد، گروه علوم اجتماعی، دانشگاه باقرالعلوم.
۱۸. کسل، فیلیپ (۱۳۸۳)، چکیده آثار آنتونی گیدنز، ترجمه حسن قاضیان، ج ۲، تهران: ققنوس.
۱۹. گلابی، فاطمه؛ علی بوداقی و پروین علی‌پور (۱۳۹۴)، «مروری تحلیلی بر تلفیق عاملیت و ساختار در اندیشه پیر بوردیو»، دو فصلنامه علمی پژوهش‌های جامعه‌شناسی معاصر، دوره ۴، ش ۶، ص ۱۱۷-۱۴۳.
۲۰. گیدنز، آنتونی (۱۳۸۳)، چکیده آثار آنتونی گیدنز، ترجمه حسن چاووشیان، تهران: ققنوس.
۲۱. گیدنز، آنتونی (۱۳۸۴)، چشم‌اندازهای جهانی، ترجمه و مقدمه محمدرضا جلائی‌پور، تهران: طرح نو.
۲۲. مارش، دیوید و استوکر جری (۱۳۸۵)، روش و نظریه در علوم سیاسی، ترجمه امیرمحمد حاجی یوسفی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
۲۳. متقی، ابراهیم، حسین عبداللهی، (۱۳۹۲)، «پوزیتیویسم منطقی و موضع انتقادی هابرماس بر آن»، مطالعات توسعه اجتماعی ایران، س ۵، ش ۲، ص ۶-۱۷.



۲۴. محمدپور، احمد؛ مهدی‌علیزاده و مهدی رضایی (۱۳۸۹)، «مقدمه‌ای بر بنیان‌های فلسفی و روش‌شناختی رئالیسم انتقادی»، دو فصلنامه علمی-تخصصی اسلام و علوم اجتماعی، س ۳، ش ۵، ص ۷۹-۱۰۶.
25. Archer, M. S. (2002), "Realism and the Problem of Structure and Agency", *Journal of Critical Realisms*, Alethia, 5, 1.
26. Archer, Margaret S.; Morgan, Jamie (2020), "Contributions to realist social theory: an interview with Margaret S. Archer". *Journal of Critical Realism*. 19(2): 179-200, doi: 147674430 (2020), 1732760/ 10/ 1080: ISSN 7430-1447.
27. Archer, Margaret (1990), 'Human Agency and Social Structure: A Critique of Giddens', in J. Clark, C. Modgil, S. Modgil, *Anthony Giddens: Consensus & Controversy*, Falmer Press.
28. Archer, Margaret (1995), *Realist Sociological Theory*, New York, Cambridge University Press.
29. Archer, Margaret (1996), *Culture and Agency*, [Revised Edition], Cambridge: Cambridge University Press.
30. Archer, Margaret, (1979), *Social Origins of Educational Systems*, London: Sage.
31. Archer, Margaret, (1982), *The Sociology of Educational Expansion: Take-Off, Growth and Inflation in Educational Systems*, London: Sage.
32. Archer, Margaret (1983), 'Process without System: Basil Bernstein and Pierre Bourdieu', *Archives Europeennes De Socyologie*, 24, p.196-221.
33. Archer, Robert (2002), *Education Policy and Realist Social Theory: Primary Teachers, Child-Centred Philosophy and the New Managerialism*. Routledge, p.272.
34. Archer, S. Margarat (2003), *Structure, Agency and the Internal Conversation*, Cambridge university press, New York.
35. Archer, S. Margarat (2010), Morphogenesis versus structuration: on combining structure and action, *The British journal of sociology*, p.225-252.
36. Bauman, Zygmunt (1976). *Towards a Critical Sociology: An Essay on Commonsense and Emancipation*. London: Routledge and Kegan Paul.
37. Collier, Andrew (1998), *Critical Realism*. In *Routledge Encyclopedia of philosophy*, Edited Craig, London: Routledge, p.720-721.
38. Giddens, A. (1983), *Central problems in social theory*, London, Macmillan press LTD.
39. Giddens, A, (1976), *New Rules of Sociological Method: A Positive Critique of Interpretative Sociologies*, London, Hutchinson.
40. Giddens, A. (1984), *The Constitution of Society; Outline of the Theory of Structuration*, Cambridge, Polity Press.
41. Harvey, David L. (2002), Agency and community: A Critical Realist Paradigm, *Journal for the Theory Social Behavior*, Vol. 32, Number 2, 1.
42. Fletcher, A. J.(2016), Applying critical realism in qualitative research: methodology meets method, *International Journal of Social Research Methodology*, 2(2), 181-194.
43. King, Anthony (2010), The odd couple: Margaret Archer, Anthony Giddens and British social theory, *The British Journal of Sociology*, p.253-260.
44. Lefebvre, Henry 1962/1995 Introduction to Modernity: London: verso(1968). *The Sociology of Marx*. New York: Vintage.